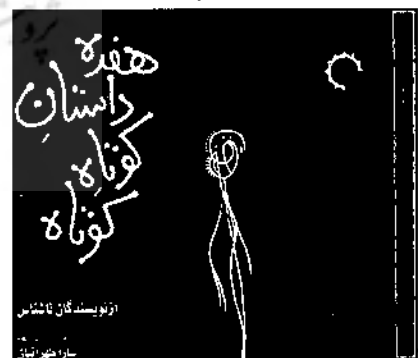




متن مؤلف را به حاشیه رانده است

روح الله مهدی پورعمرانی



- عنوان کتاب: هفته داستان کوتاه
- نویسنده: ۱۷ نویسنده ناشناس
- مترجم و گردآورنده: سارا پهلوانیان
- ناشر: کتاب خورشید
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۶۰ صفحه
- بها: ۴۰۰ تومان

هفته داستان کوتاه کوتاه، در قطع کوچک کوچک، به بازار کتاب آمد. پدیدآورندگان این داستان‌ها، نام ندارند و این بی‌نامی از یک نگاه، بر ویژگی کار می‌افزاید. به جز افسانه‌ها و اسطوره‌ها و بسیاری از لطیفه‌ها و فکاهه‌ها که مؤلف و سازنده مشخصی ندارند و به همین دلیل، گاهی از آن‌ها به اسم میراث مشترک بشر در ادبیات نام برده می‌شود، تمامی آفرینه‌ها و اثرهای ادبی و هنری و به ویژه متن‌های داستانی، به نام نویسنده خود شناخته می‌شوند. قید نام نویسنده و پدیدآورنده متن داستانی، خود به خود، نوعی ارزش‌گذاری و داوری پیش از خوانش را به همراه دارد. خواننده حرفه‌ای، با دیدن نام ریموند کارور، چخوف، جیمز تربر و... بر پیشانی قصه، خواه ناخواه بخشی از دنیای متن را در ذهن خود پیش‌سازی و گاهی پی رفت و پایان‌بندی متن را گمانه‌زنی می‌کند و چه بسا که این داوری و دریافت حسدی و تجربی، درست از آب در می‌آید. تا این جای کار درست است و جای هیچ‌گونه نگرانی هم نیست و نباید باشد، اما تنها خرده‌ای که بر این ویژگی می‌توان گرفته آن است که خواننده حرفه‌ای ممکن است متن را بر زمین بگذارد. امروزه هیچ مؤلفی دوست ندارد متنش خوانده نشود. متن‌های امروزی، به دلیل ویژگی‌های ساختاری و زیبایی‌شناسیک و زبان‌شناسیکی که دارند، باید خوانده شوند؛ چرا که عمل خوانش، آخرین مرحله اجرای متن به شمار می‌رود.

وجود نام مؤلف بر روی متن، نشان از نوعی مالکیت اندیشگی و گرایش دارد. حتی در دموکراتیک‌ترین متن‌ها و سازه‌های متنی، با گرایش‌های پلی فونیک (چند صدایی) هم نام نویسنده نوعی اقتدار و قیومیت پدرسالارانه را به ذهن تداعی می‌کند. ذهنیت‌های ساختار گریز و متکثر، رفتارهای قیم مابانه مؤلف را برنمی‌تابند. بنابراین با متن‌های این چنینی (متنی که مؤلف ندارد) بهتر و بیشتر ارتباط برقرار می‌کنند. با آن که بعضی از متن‌های این کتاب کوچک، بر پیامی اخلاقی و انسانی متمرکزند و پایان بندی لطیفه‌وار و کلیشه‌ای دارند، اما یکی به دلیل ساخت قصوی متن و دیگر به سبب حذف نام نویسنده خواننده را به دنبال خود می‌کشاند.

نرمی و شاعرانگی پنهان در درون‌مایه داستان‌های این کتاب، سبب می‌شود تا مرزهای سنی و حوزه‌های تخاطبی درهم آمیخته شود و متن این داستان‌ها، قبول عام یابد.

داستان نخستین کتاب، ساختی دوگانه دارد. دوگانگی، در کنش داستانی متن است. نیمه‌ای راست و نیمه‌ای نارااست. راستینگی کنش داستانی، در بیان سنت باستانی آفرینش و زادن و زاده‌شدن نهفته است و نارااستواری آن، به گفت‌وگوی کودک به دنیا نیامده با آفریدگار آسمانی، برمی‌گردد. فشرده قصه، از این قرار است که کودکی پیش از زاده‌شدن، نزد خدا می‌رود و از این که باید یا بر زمین هستی بگذارد، ابراز نگرانی می‌کند. کودک می‌گوید که در روی زمین تنها

و بی‌یاور است، چه کسی به او یاری خواهد کرد؟ چه کسی برایش آواز خواهد خواند؟ چه کسی او را از خطرهای زندگی نجات خواهد داد؟ خداوند که همیشه لبخند بر لب دارد، پاسخ می‌دهد که فرشته‌ای مهربان چشم به راه اوست و از او نگهداری و مراقبت خواهد کرد. کودک دوباره می‌پرسد که نام این فرشته چیست؟ و خداوند پاسخ می‌دهد که تو می‌توانی او را مادر صدا بزنی.

دلنشینی این متن، فقط به رویداد ساده و لطیف آن محدود نمی‌شود. این شعریت زبان و نثر آن است که جای خالی کنش داستانی را پر می‌کند و جنبه‌ای دلخواه به آن می‌بخشد.

از درپچه روان‌شناختی، اگر به این متن کوتاه نگریسته شود، جنبه‌های زیبایی‌شناختی آن برملا می‌شود. در فراسوی همه نگرانی‌های کودک (تو بخوان بشر)، از زیستن در بیرون از بهشت (جهان فراتری - رحم مادر)، فرشته خوبی و نیک‌بینی تبلیغ می‌شود. این دیدگاه علی رغم خوش‌بینی سانتیمالیستی، رگه‌هایی از عرفان در خود دارد و حضور مادر، به سبب خوی آفریدگاری و فرشتگی، در این متن انشایی، آن را باورپذیر و خواستی کرده است.

طیف‌های دیگری از درون‌مایه و برون‌مایه داستانی، در قصه‌ها و داستانک‌های این کتاب تجلی دارد؛ رئالیسم، سوررئالیسم، رئالیسم جادویی، از یک سو و داستان‌های ساختمانند طرح‌گونه و فکاهه از سوی دیگر.

در دومین داستانکه پسری پنج ساله، از پدرش که دیر و خسته، از سر کارش به منزل آمده، تقاضای ۱۰ دلار پول می‌کند. پدر عصبانی می‌شود و امتناع می‌کند. اما پس از این که آرام می‌گیرد، این پول را به پسر می‌دهد. بعد بی می‌برد که پسرش، علاوه بر این ۱۰ دلار، ۱۰ دلار دیگر هم ذخیره داشته. عصبانی می‌شود و علتش را می‌پرسد. پسرک می‌گوید که می‌خواهد با این پول، یک ساعت از کار پدر را بخرد تا او زودتر به خانه برگردد!

نویسنده متن، در قالب شناخت (عرفان) اجتماعی و به بهانه روایت رویدادی ساده و کوتاه، بدون آن که دچار مستقیم‌گویی و شماردهی شود، واقعیتی ملموس را به خواننده منتقل کرده است.

۱. پدر، کارگر است.
 ۲. او خسته کار می‌کند. پس خسته است.
 ۳. خستگی، پدر را عصبانی می‌کند.
 ۴. پدر، دیر به خانه می‌آید؛ چون برای جبران مخارج زندگی، مجبور است اضافه کاری کند.
- ش پدر، عصبانی است و رفتاری خشن دارد. همه این‌ها در متن وجود دارد، اما به این شکل، مقاله‌ای و منطقی نوشته نشده است. کودک داستان، همانند همه کودکان بیرون از متن داستان، نان می‌خواهد. لباس می‌خواهد، کیف و کفش می‌خواهد. کتاب و مداد می‌خواهد (نیازهای مادی)، اما این‌ها همه نیازهای یک کودک نیست. او در کنار نیازهای فیزیکی و مادی، به مهر و محبت پدر هم نیاز دارد.

کودک داستان ما، با منطق کودکانه خود که طنزی تلخ درخود دارد، می‌خواهد یک ساعت از کار پدر را بخرد تا او زودتر به خانه برگردد. راستینگی آشکاری که در این متن موج می‌زند، آن را مورد قبول میلیون‌ها کودکی می‌سازد که در خانواده‌های کارگری، از مهر و نوازش پدران خود محرومند. در همخوانی این متن با آن چه هر روز در متن زندگی جاری است، تردیدی نمی‌توان روا داشت.

در یکی از جشن‌هایی که به مناسبت بزرگداشت روز جهانی کارگر برپا شده بود، کارگر زنی، در بیان خاطرات شفاهی خود از دوران کارگری می‌گفت: - دیدم خرج زیاد است. گرانی است. شوهرم یک تنه نمی‌تواند حریف زندگی شود. تصمیم گرفتم من هم بروم سر کار. حالا دیگر او مجبور نیست دو نوبت کار کند. این جوری همه می‌توانیم با هم سر سفره شام بنشینیم و بچه‌ها پیش از خوابیدن، پدرشان را ببینند.

داستانک‌های دیگر این مجموعه، حول محور لطیفه، معما و تمثیل دور می‌زنند. در بعضی از پایان‌بندی‌ها، نتیجه‌گیری مستقیم اخلاقی دیده می‌شود و در بعضی هم خطوط برجسته عرفان.

پدری نابینا، همواره پسرش را که نیمکت‌نشین مسابقات ورزشی بوده، تشویق می‌کرده. روزی پسرک اجازه یافت در میدان بازی وارد شود و از قضا بازی و مهارت درخشانی از خود نشان داد. وقتی مربی علت را از پسرک پرسید، او جواب داد که موفقیتش را مدیون تشویق‌های پدرش است. مربی گفت: پدرت کی‌جاست؟

وزرشکار جوان با حسرت پاسخ داد:

- دیروز مرد، ولی امروز حضور فعال او را در میان تماشاگران حس می‌کردم.

و در داستانکی دیگر، از عقاب سخنی به میان می‌آید که همراه چند تخم مرغ، زیر بال و پر یک مرغ خانگی به دنیا آمده، مانند مرغان خانگی (ماکیان) دانه برجسته و سرانجام، مثل یک مرغ مرده؛ چون گمان می‌کرد که یک مرغ است! در حکایتی دیگر، پدر برای نشان دادن بدی‌های بدزبانی، میخ‌هایی بر دیوار فرو می‌کند و از فرزند می‌خواهد که آن‌ها را از دل دیوار بیرون بیاورد.

سپس با اشاره به سوراخ‌هایی که بر دیوار مانده، فرزندش را از بدزبانی و زخم زبان بر حذر می‌دارد.

روایت داستانی یک طوطی در قفس نیز شنیدنی است. زنی یک طوطی می‌خرد و به خانه می‌برد. روز بعد آن را برمی‌گرداند؛ چون طوطی لام تا کام حرف نمی‌زند. فروشنده پیشنهاد می‌کند که در قفس یک آینه بگذارد.

روز دیگر باز هم آن زن طوطی را به جرم حرف زدن، به فروشنده برمی‌گرداند. فروشنده از خریدار می‌خواهد که یک نردبان کوچک در قفس بگذارد.

روز سوم باز پیشنهاد می‌کند که در قفس یک تاب درست کند. روز چهارم، وقتی فروشنده علت مرگ طوطی را از خریدار پرسید، زن گفت:

- طوطی پیش از مردن، گفت آیا در این مغازه، غذایی برای طوطی‌ها نمی‌فروشند؟
در این متن کوتاه و طنزآمیز، گفتنی‌های فراوانی پنهان شده است:

۱- طوطی لال نبوده، بلکه بنا به مصلحت، سکوت اختیار کرده است.

۲- نیازهای فیزیولوژیک، مانند آب و دانه، بر رفتارهایی مانند سخن گفتن و آواز خواندن، مقدم است.

۳- طوطی، آب و دانه طلب نمی‌کند؛ چون می‌داند که طلب آب و دانه، زمان زندانی بودنش را طولانی‌تر می‌کند. به گفته شاعر فارسی زبان که در فرازی از غزل سروده است:

عطای دانه چه خواهد شکسته بال قفس
که این عطیه بر اوقات محبش افزود
در داستانک «ما واقماً چقدر فقیر هستیم!»
می‌خوانیم که پدری ثروتمند، پسرش را به روستا می‌فرستد تا زندگی ساده و فقیرانه روستاییان را ببیند [ولابد به زندگی متمولانه‌ی خود بی‌بالد]. پسرک پس از بازگشت از روستا، به پدرش می‌گوید:

با آن که بعضی از متن‌های
این کتاب کوچک، بر پیامی
اخلاقی و انسانی متمرکزند و
پایان بندی لطیفه وار و
کلیشه‌ای دارند، اما یکی به دلیل
ساخت قصوی متن و دیگر به
سبب حذف نام نویسنده،
خواننده را به دنبال خود
می‌کشاند



«فهمیدم که ما در خانه یک سگ داریم و آن‌ها چهارتا. ما در حیاطمان یک قوراه داریم و آن‌ها رودخانه‌ای دارند که نهایت ندارد. ما در حیاطمان فانوس‌هایی تزئینی داریم و آن‌ها ستارگان را دارند. حیاط ما به دیوارهایش محدود می‌شود، اما باغ آن‌ها بی‌انتهاست.» و در پایان، نتیجه‌گیری می‌کند که «ما واقماً چقدر فقیر هستیم!»

نویسنده ناشناس این متن، خواه برای نشان دادن دو شیوه زندگی و خواه برای سازش طبقاتی، این داستانک را آفریده باشد، ارتباطی معنایی و مفهومی و پیوندهایی بینامتنی را به ذهن خوانندگان و مخاطبان شرقی و به‌ویژه فارسی زبان مبتادر می‌کند. متنی منظوم که در آن برادری زیاده‌طلب و تمامت خواه با قیافه‌ای دادگرانه، مرده‌ریگ پدر را بین خود و برادر ساده‌لوحش، تقسیم می‌کند:

زیاتر هر آن چه مانده ز بابا از آن تو
بَدای برادر، از من و اعلا از آن تو
این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
یا بوی ریسمن گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زنده شاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگد زن از آن من
آن گربه مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من
از بام خانه تا به ثریا از آن تو

در متن پیشین، نویسنده ناشناس (!) در برابر استخر اختصاصی پسر ثروتمند، رودخانه بی‌انتهای را قرار می‌دهد؛ رودخانه‌ای که در مالکیت خصوصی نمی‌گنجد و به همه طبیعت و جانوران و گیاهان تعلق دارد.

در ازای فانوس‌های تزئینی و نقره‌نشان حیاط خانه پسر ثروتمند هم ستاره‌های دست نیافتنی آسمان را نام می‌برد و سندش را به نام روستایی فقیر می‌زند! و سرانجام این که در مقابل حیاط محصور به دیوار خانه پسر ثروتمند، دشت و بیابان را برای روستایی بی‌چیز، قباله می‌کند!

همه این قیاس‌ها را می‌توان به عنوان شوخی پذیرفته، اما زمانی که حرف در دهان کودک می‌گذارد و تمام نناشته‌ها را دارایی‌های روستاییان قلمداد می‌کند و مرد ثروتمند را فقیر واقعی به حساب می‌آورد، روشن می‌شود که موضوع از حد یک شوخی بیرون است.

با این توصیف، موضوع ناشناس بودن نویسندگان این مجموعه کوچک، کم‌رنگ می‌شود و گزینش حساب شده‌ای رخ می‌نماید.

پی‌نوشت‌ها:

۱. هفده داستان کوتاه / کتاب خورشید / چاپ اول ۱۳۸۱
ص ۱۵-۱۷.

۲. شعر عدالت، سروده وحشی بافقی.